

بود و خط دیگر اختراع کرده بود و آنرا توامان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در دو صورت خط در خوانا بود **بیت**

توامان مخترع مجنون شد

تا شدم مخترع و صورتکش

رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده خطی او تعریف

چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایه تفق بها در رنگ کردن کاغذ ، از آنها بیتی بخاطر بود نوشته شد **بیت**

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفرانست

این دو مطلع ازوست

بیت

بیوفا بودی و از اول ترا نشناختم

فیروزه سپهر در انکشترین تست

حیف ازین عمری که در پای تو ضایع ساختم

روی زمین تمام بزیر نگین تست

صحیفه پنجم

در ذکر شاعرانی که بتخلص مشهورند و آن مشتمل است بر دو مطلع

مطلع اول

شعرا و علمای بلاغت انما افضلهم و اقدمهم

جامی آنکه از غایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال

ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افشالش از کران

تا کران کشیده

بیت

نه دیوان شعرت این بلکه جامی

زالوان نعمت درو هر چه خواهی

مخالف و موالف را در باب جهات محسناتش سخنی و در افراط استعدادهش قیل نه صاحب

تکمله گوید که پدرش مولانا محمد از محله دردشت اصفهان است بنا بر حوادث

زمان از آنجا بخراسان افتاده در قصبه خرچرد متاهل شده و وی در بیست و سیم شعبان

سنه سبع عشر و ثمانمائت ۸۲۷ در وقت عشا در آنجا متولد گردید

بیت

مولدم جام و رشحه قلمم

رشحه جام (فیض اسلام) شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلص جامی است

در عنوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده و در اندک زمانی سرآمد فضلی آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صیت دانشش همه جا رسیده سلطان بغایت در باب احترامش کوشیده چنانچه مشهور است که وی يك نوبتی متوجه مجلس او شد چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه تافت ادوات و آلات مناظر را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمان سلطان فرستاده عذر خواست

بیت

نه زهد آمد مرا مانع زبزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم زبزم عشرت ایشان
بجائی کا طلس شاهان نشاید فرش ره حاشا که راه قرب یابد دلچ گرد آلود درویشان
در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر مرتبه قبول یافته پادشاه و سایر شاهزادگان و امرا و سایر ارکان دولت موردش را باعزاز و اکرام تلقی می نمودند میرعلیشیر که مطاع پادشاه و سپاه بود غاشیه مطاوعتش بردوش کشیده بود شمه از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسیده در شهر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه ۸۹۸ متوفی شده در ایام عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و تالیف میگذراند و مصنفاتش بدین موجب است (۱) تفسیر تابآیه و ایای فارهبون (۲)

شواهد النبوة (۳) اشعة اللمعات (۴) شرح فصوص الحکم (۵) لوامع (۶) شرح بعضی ابیات تائیه فارضیه (۷) شرح رباعیات (۸) لوائح (۹) شرح بیته چند مشوی مولوی (۱۰) شرح حدیث ابی ذر غفاری (۱۱) رساله فی الوجود (۱۲) ترجمه اربعین حدیث (۱۳) رساله لاله الا لله (۱۴) مناقب خواجه عبدالله انصاری (۱۵) رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم (۱۶) رساله سؤال و جواب هندوستان (۱۷) رساله مناسک حج (۱۸) هفت اورنگ که مشتمل است بر هفت کتاب اول سلسله الذهب دوم سلامان و ابسال سیم تحفة الاحرار چهارم سبحة الابرار پنجم یوسف و زلیخا ششم لیلی و مجنون هفتم خردنامه اسکندری (۱۹) رساله در قافیہ (۲۰) دیوان اول (۲۱) دیوان ثانی (۲۲) دیوان ثالث (۲۳) رساله منظومه بهارستان (۲۴) رساله کبیر در معما (۲۵) رساله متوسط (۲۶) رساله صغیر (۲۷) رساله اصغر در معما (۲۸) رساله عروض (۲۹) رساله موسیقی (۳۰) منشآت (۳۱) فوائد الضیائیة فی شرح الکافیة

(۳۲) شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منشور (۳۳) نقد النصوص
 (۳۴) نفعات الانس (۳۵) رساله طریق صوفیان (۳۶) شرح بیت خسرو
 دهلوی (۳۷) مناقب مولوی (۳۸) سخنان خواجه پارسا و اگرچه اشعار
 اشعار آبدارش زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد بیهمه حال این دو سه
 غزل و چند بیت از مشویات او آورده شد

غزل

سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
 مردم دیده غمدیده صاحب نظران
 تا کی آیم بدرت ناله کنان جامه دران
 محنت عاشقی و دولت خوبی گذران
 کای شده مونس تنهایی خونین جگران
 تا ندانند حدیك من و تو بیخبران
 که بتلیس شوی شهره بعشق دگران

ای شه تنك قبايان مه زرین کمران
 مرهم سینه بی کینه آشفته دلان
 تا کی اقم برهت آه کشان نعره زنان
 گذری کن بسوی عاشق بیچاره که هست
 با خیال تو سحر معذرتی میگفتم
 خویش را شهره بعشق دگران میخوانم
 گفت جامی چو دولت شیفته ماست چه باک

غزل

وی تازه گل که پرده ز عارض کشاده
 و ز نوع جنو انس نه از چه زاده
 کز هر چه در خیال من آید زیاده
 ای اشك خون گرفته تو چون ایستاده
 جامی برو چه در پی ما سر نهاده

ای سرور راستین که کله گج نهاده
 از جنس آب و خاک نه از چه گوهری
 وصف ترا چنانکه توئی چون کنم بیان
 رفت آن سوارو صبر و خرد در رکاب او
 خود را میان راه فکندم بعشوه گفت

غزل

موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
 فطره شبم آمده بر سر یاسمین فرو
 یاصف مور را شده پای در انگین فرو
 دردن تنك نایدت خاطر نازنین فرو
 کاش نمیگذاشتی طره عنبرین فرو
 دست فشان که ریزدت مشك ز آستین فرو
 کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

خوی که ترا ز تابمی ریخته از جبین فرو
 عارض تست در عرق یاز لطافت هوا
 سبزه خط عنبرین گرد لب بر آمده
 جلوه که جمال خود منظر دیده سازاگر
 داشت در آن چه ذفن دل ز جهان فراغتی
 گرد دوزلف کرده پاک بطرف آستین
 جامی نخسته دل زغم خاک چسان کند بسر

این بیت از قصیده که در جواب جلاء الروح گفته متوکلا نه واقع شده

بیت

مغور غم به روزی از کلاغی کم نه کورا تو گل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش
و این سه قطعه نیز از او مرقوم شد

خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را **ک** کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود در زمانه و ماند همین قدر که ندانست قدر فردوسی

قطعه

شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
مدیح من پی نشر مناقبی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیه تو **ک** که وافی بجوع از بود ز حبس معده چو آزاد شد به مزبله رفت

قطعه

درون پر طمع جامی مزن طعن که در طبع فلان ممسک کرم نیست
چو آید در میان میزان انصاف طمع درخت از امساک **ک** کم نیست

رباعی

این رباعی نیز ازوست

بیتاب شد از تب ورق نسرینت بی آب ز تبخاله لب شیرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو با قد خمیده بر سر بالینت

بیت

این معما با اسم میر محمد امین از اوست
میرم هنگام میدانش زپی

گوی سرتاسیم از چوکان وی

بیت

این چند بیت از سلسله الذهب ازوست

مدحت خویشان کند یعنی مادح اهل بیت در معنی
از خدایم بود امید و هراس مؤمن مؤمنم خدای شناس
نیست از طبع کج نهادم باک از کجی های اعتقادم پاک
دشمن خصم بد سگال و بیم دوستدار رسول و آل و بیم
مست عشقند عاشقان دایم مست عشقند عاشقان دایم

لایخافون لومة اللائم
كنت منهم ولاخاف اللوم

کی ز کید مناققان ترسم
رسم معروف اهل عرفانست

انامو لالههم ومولی القوم

چون بود عشق عاشقان درسم
این نه رفض است محض ایمانست

رفض اگر هست حب آل علی
 جوهر من ز کان ایشانست
 همچو سلمان شدم ز اهل بیت
 و در جای دیگر گفته

حذا آن دو ناظرو منظور
 دیده این چو دامن آن پاک
 این چند بیت از جای دیگرست

بیت

نیک بختا کسی که رفت بخواب
 جذبه عشق کشت مایل او
 شب روان رنج بینو محنت کش
 این چند بیت در مکافات از - سلمان و ابسال اوست

رفض فرض است بر خفی و جلی
 قدر من از دکان ایشانست
 کشت روشن چراغ من زان زیت

هر دو زالایش رعونت دور
 سینه این چو دامن آن چاک

چشم حس بست از این جهان خراب
 برد تا پیشگاه محمل او
 ای (آن) بصدور وصال خرم و خوش
 این چند بیت در مکافات از - سلمان و ابسال اوست

بیت

گو مکن کانبازی پرویز کرد
 دید شیرین سوی او میل دلش
 غیرت عشق آتش سوزان فروخت
 کرد حالی حیلۀ تا زال دهر
 رفت بیچاره بجان پر هوس
 چرخ کین کش هم همین آیین نهاد
 تا یک زخمش ز شیرین ساخت دور
 این چند بیت در تحفة الاحرار از اوست

دوی در شیرین شکر ریز کرد
 شد بحکم آنکه دانی مایلش
 خرمن تمکین خسرو را بسوخت
 ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
 ماند با شیرین همین پرویز بس
 در کف شیرویه تیغ کین نهاد
 وز سریر عزتش انداخت دور

بیت

گر بقلم غالیه ما نیستی
 باغ تو گو پای کلاغی مدار
 چون ز تو خوانند و نویسند هم
 این دو بیت از سبحة الابرار از اوست
 ابر باید که بصحرا بارد
 میدهد سبزه و گل صحرا را

ور بخط انگشت نما نیستی
 شمع تو گو دود چراغی مدار
 کرتو نخرانی نویسی چه غم

زان چه حاصل که بدریا بارد
 میکند آبله رو دریا را

این چند بیت از یوسف وزلیخا دو وصف باب درآمدن یوسف از دست

بیت

ز زرین بیضه خور زاغ شبزاد
که جیبش غرب مه شد دامش شرق
چوسیمین سروی آمد برب نیل
چومه در برج آبی کرد منزل
به تن آب روان را جان در آمد

کلاه زرفشان از فرق بنهاد
کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
ازار نیلگون بسته بتعجیل
بدریا پا نهاد از سوی ساحل
تنش در آب چون عریان درآمد
این ایات از لیلی و مجنون از دست

بیت

پر کن قدح از می صبحی
روشن کن غره صباحت
وز پرتو او بهم به بینیم
با یکدیگر شفیق بودیم
بی هم بنمک نبرده انگشت
زین باک نداشتند و رفتند
چون لاله بسینه داغ ایشان

ای ساقی جان فداک روحی
زان می که پراهل دل مباحست
تا حاضر صبحدم نشینیم
آنها که بهم رفیق بودیم
در غیبت و در حضور هم پشت
ما را بگذاشتند و رفتند
داریم همین زباغ ایشان

و این بیت در تعریف شتر در خرد نامه اسکندریه گفته

بیت

کلاغش پی طعمه زاغ کهان

کمان گردنی از پی استخوان

ملا هلالی — هر چند که از ترکان جغتایست اما در ولایت استرآباد نشو و نه یافته و در غره ایام جوانی بعد از خروج تحت الشماع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق شهر هری طلوع فرمودند و چون نور قابلیت و حیثیت از جبین او لامع بو مستهلین او را بسان ماه عید می نمودند (در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد)

القصه بعد از قطع منازل فضایل وطن و درجات خصایل هلال آمالش بسر حد بدرید رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر میبرد از دست نقصان محروس

(هلالی بری از کسوف و کثافت)

طبعش در اسالیب شعر و اقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد سخن داده و وی بصحبت من بسیار رسیده این مطلع از دست یکبار گفت که نوبت اول که بملازمت میرعلیشیر رسیدم این مطلع گفتم

بیت

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر تنخیزم بلکه فردای قیامت هم و برایشان خواندم میرزارا بسیار خوش آمد و گفت تخلص تو چیست گفتم هلالی گفت بدری، بدری، و مرا بر مطالعه تحریص نموده بتحصیل مشغول شدم و فی الواقع در فضایل کم از فضلی عصر نبوده کمال شعر را بر آن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشته نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی پیش است سوادش رشک گلستان است و بلکه غیرت فزای بستان این چند بیت در صفت بزم از آن کتاب است

بیت

شاهرا میل سوی باده کشید	باده با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستند و می خوردند	می باواز چنگ و نی خوردند
روی ساقی زباده گل گل شد	غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب آلود	همچو برک گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند	در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین بیاده دیرین	چون رساندند گشت لب شیرین
خنده شاهدان شور انگیز	گشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیاله زر	گل رعنا نمود پیش نظر
شیشه صاف از می دلکش	چون دل صاف عاشقان بی غش
دختر رز که شیشه منزل کرد	گرم خون بود و جای درد دل کرد

این چند بیت در تعریف دریا از آن کتاب است

بیت

لب دریاست چون لب دلبر	از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بود صد قلم	همچو طوفان نوح در وی کم
موج آن سر با آسمان میسود	یعنی از ماه تا بماه بود

از خوشی کف زنان که دارد در

کف او خالی و کنارش پر

این بیت در تیر انداختن شاه خوب واقع شده **بیت**

استخوانرا اگر نشان کردی

تیررا مغز استخوان کردی

و این چند بیت در صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفت

از آن حکایت و در واقع که بسیار خوب گفته

بیت

غم پیری سمن بر سنبش ریخت

از آسیب خزان برک گلش ریخت

بیاض موی او شد معجز او

بهین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام

شد از عین سفیدی مغز بادام

و این بیت از لیلی و مجنون اوست

بیت

چشمش زاغی نشسته در باغ

ابروی سیاه او پر زاغ

نازک بدنی چو مغز بادام

پاکیزه تنی چو نقره خام

و این چند بیت و غزل هم از اشعار آبدار ان مقبول ابرار است

بیت

غم بتان منخور ای دل که زار خواهی شد

اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد

اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد

ز عاشقان سیه رودگار خواهی شد

چو دروفای توام بردلم جفا پسند

که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد

تو از طریقه یاری همیشه غافل و من

نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد

کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی

تو خود هنوز یکی از هزار خواهی شد

هلالی از پی آن شهسوار تند مرو

که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

غزل

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم

بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه در احترام و عزت ما

که ما بنواری عشق تو محترم باشیم

مرو که آخر ایام عمر نزدیک است

بیا که یک دو سه روز دیگر بهم باشیم

غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست

که باز ساکن سر منزل عدم باشیم

رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست

سک تو ایم چرا از رقیب کم باشیم

حریف بزمگه عیش را بقاتی نیست

رفیق ما غم یار است یار غم باشیم

نه حد ماست هلالی امید لطف از یار

غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

غزل

اگر بلفظ بنخوانی وگر بجور برانی
ترا اگر چه نیاز کسی قبول نیفتد
بهر کسی که نشستی مرا بخاک نشاندی
بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم
بغیر جان دگری بیست بانو در دل تنگم

تو پادشاهی و ما بنده تویم تو دانی
من از جهان بتو نازم که نازین جهانی
دگر بکس منشین تا در آتشم نشانی
چوروی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
امید هست که ان هم نماندو تو بمانی

ای که میپرسی زمن کان ماه را منزل کجاست

منزل او دردست اما ندانم دل کجاست

نمیخوان بتو شرح بلای هجران کرد

فتاده ام بیلائی که شرح نتوان کرد

ای آنکه در نصیحت ما لب کشوده
ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را

معلوم میشود که تو عاشق نبوده
ما آ زموده ایم و تو هم آ زموده

چند رسوا شوم از عشق من شیدائی
سرو و گل نازک و رعناست ولی نتوان یافت

عشق خوبست ولیکن نه باین رسوائی
گل بدین نازکی و سرو بدین رعنائی

روزی که فلک نام مرا خواند هلالی

میخواست که من مایل ابروی تو باشم

ای بابروی تو مایل همه کس چون مه عید

از هلالی چه عجب میل خم ابرویت

هرگز بجانب مه نوراست تنگرم

کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده ام

محمد عری آب روی هردو سراسر است
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح
که من مدینه علم علی دراست مرا

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
بدین حدیث لب لعل روح پرور او
عجب خجسته حدیثی است من سک در او

بهر گوش هلالی که عاقبت چو هلال

بلند مرتبه کردی فلک مقام شوی

نهفته در نظر خلق باش ماه بماء
خمیده قامت و زارو نزار شو یعنی

کرت هراست که منظور خاص و عام شوی
چو ماه نوکم خود گیر تا تمام شوی

چومن بداغ بتان هر که سوخت یکچندی
بیای شمع فتد چونکه سوخت پروانه

هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
که شطه اش چوپایان رسد دگر سوزد

رباعی

این چند رباعی هم از دست
یاران کهن که بنده بودم همه را
زنهار ز کس وفا مجوئید که من

در بند جفای خود شنودم همه را
دیدم همه را و آ زمودم همه را

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند **رباعی** ذرات وجودت ز نمک پیخته‌اند
 با شیر جانها نمک آمیخته‌اند تا همچو تو صورتی بر انگیزته‌اند
 این دو بیت از تصاید او آورده شد

ای خوش آن دایره دامن صحرا که درو باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی
 پرزنان همچو جلاجل بغغان آید جل که بر آورده ورقهای گلستان زبلی
 در اواخر او را عجب حالتی دست داد که در تسنن مشهور بود و عبید خان اوزیک
 او را کشت که تو شیعة و کان ذالك فی شهر سنه ست وثلثین و تسعمائة ۹۳۶ گویند که در محلی که او را
 بکشتن می بردند سر او را شکستند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این قطعه را
 میخواند

بیت

این قطره خون چیست بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده
 اگر بعضی ستم ظریفانرا بن خاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع
 شده چون او رذل و کم همت بود اما راقم حروف نظر بر قول حافظ شیرازی کرده
 و این بیت را دستور العمل ساخته

کمال سر محبت به بین نه نقص گناه که هر که بیهنر افتد نظر بعیب ~~کند~~

ملاهاقی — زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصاً مثنوی گوی
 مسابقت از امثال و اقران ربوده مولد او جام است و خواهر زاده مولانا جامیست
 در تتبع خمسة نظامی چهار ~~کتاب~~ در رشته نظام کشیده گویند او را دغدغه تتبع
 خمسة شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت توجواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را بگویی

بیت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر شانی بیباغ بهشت
 و راز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
 سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
 اگر جواب این سه بیت گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا

بیت

هداقت این چهار بیت را گفت اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
 نهی زیر طاوس باغ بهشت ز انجیر جنت دهی ارزشش
 بهنگام آن بیضه پروردنش

دهی آتش از چشمه سلسبیل
در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ
هر چند این آیات در برابر اشعار فردوسی وسیعی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت
خمسه گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح لیلی و مجنون
شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت **بیت**

این نامه که خامه کرد بنیاد
توفیق قبول روزیش باد
این دعا در حق او مستجاب شده با تمام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته
این دو بیت از آن کتابست **بیت**

پیراهن آل آن پریش
افروخته چون تور آتش
شد زانوی پای آن یگانه
مونی کرهیش در میانه
دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازوست
بود هر چشم سبزش شیشه زهر
ز دندان خالیش بودی دهانی
زحل کامد جهان را نحس اکبر
چو گور کهنه بی استخوانی
دوشاخ آمد دوپایش درد و غم را
بود خالی ز روی آن بداختر
دری بگشاده دهلیز عدم را
این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست

بیت
ز طبل باز آن شیرین شمایل
شده رقاص مرغ نیم بسمل
دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگر چه در خور مثنویات او نیست اما
حکایت‌های خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست

بیت
ای سپهر جمال را مه نو
نکته چند گویمت بشنو
تا نگرده نقاب رویت موی
فروی رو گشاده بر سرکوی
هر که چیزی برایگان دهدت
نستانی اگر چه جان دهدت
می کن از صحبت بدان پرهیز
همچو خاشاک خشک از آتش نیز
تا دخت ساده و جمیل بود
می مخور گر چه سلسبیل بود

پسرانی که باده خواه شوند
 پسران را کند دوکار خراب
 وای بر آن پسر هزاران وای
 سرخ و زردی که لایق مردست
 بهر زن جامه سرخ و زرد آمد
 عیب باشد ز مرد ریشینه

از می سرخ رو سیاه شوند
 هوس زینت و هوای شراب
 که بود می پرست و خود آرای
 اشک گلگون و چهره زردست
 از چنان رنگ تنک مرد آمد
 ناز کردن بحسن پیشینه

دیگر تیمورنامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعضی ابیات را پسند ناکرده از آنجا بیرون کرد و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنک از آن کتابست

بیت

زده تیغ و نیزه بلان بیدریغ
 کمان خم چو ابروی خوبان شده
 کله خودها کشته گلگون همه
 نه از قتل کس نیزه ها منفعل
 شده پرچم طوقها فته بار
 به بیداد خور کرده گرز گران
 فتاده در آن پهن دشت درشت

شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
 زهر گوشه غارتگر جان شده
 چو دلهای عشاق پر خون همه
 چو بالا بلندان بیرحم دل
 چو گیسوی کافر دلان تار
 چو دلهای سنگین سیمین بران
 سر نائراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله در خرچرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می نمود و در شهر سنه سبع و تسعماء ۹۱۷ که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سیبل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته و مولانا را خبر کردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او نشست و از ماحضری که آوردند

تساول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بی‌تی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات‌شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بردیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت والحق اگر آن مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات او میشد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست

بیت

چو بر جدش آیین پیغمبری	برو ختم شد منصب سروری
سرشته ز مردی و مردانگی	مثل در زمانه بفرزانگی
دگر زن نیامد ازو در وجود	چه مردی که هر کس که نامش شنود
درم منتهی بی نهایت کرم	نمیآورد تاب بذلش درم
ز اندازه بذل او کم بود	بهم دخل کونین اگر ضم بود
چو شاهان شطرنج در دست او	همه پادشاهان شده پست او
بود شاه بهرام چو بین یکی	ز شاهان شطرنج او بی‌شکی

وفات مولانا در قصبه خرچرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او را (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند

مولانا آصفی — چون پدرش مدتی مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود آصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلی عالی‌مقدار امتیاز تمام داشت و برعنایتی و خود آرائی علم نزاکت میافراشت دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن اسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او در سنه‌عشرین و تسعمائة ۹۲۰ درهرات اتفاق افتاد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن کردم	که تاقلاب زلفش را بکام خویشتن کردم
من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کوی تو مرا طورو جمال تو تجلی است
ناز در سر چین در ابروتند خوی من رسید	قتنه را سر کرده اینک قتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزونرا	پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
گرد یا قوت لب لعلش خط‌بهری دمید	هیچکس در دور یا قوت اینچنین خطی ندید

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آینه دید گریانست چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را درپاداشت
بیاض دیده ز می سرخ گلغذارانرا بود شکوفه بادام نوبهارانرا

ز گرداب دوچشم صد حباب ذوق برخیزد وز آن هر یک برای دیدنت چشم دگر دارم

مولانا بنائی — مولدش هراتست چون پدرش معمار بود بنا بر آن این

تخلص اختیار کرد و چون ذاتش در اصل قابل بود در اکثر فنون کوی مسابقت
از اقران ر بوده و بنیان فضایش سمت کانهیم بنیان مرصوص پیدا کرد. از امیر غیاث
الدین منصور منقولست که میگفته ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان ،
در خوشنویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام
ریاضی است رسایل دارد و ظرایف و لطایف در طبعش بمرتبه بود که نسبت بهیر
علیشیر که نزاکت مزاجش از آن مشهور تراست که احتیاج بتعریف داشته باشد
سخنان میگفت از جمله آنکه روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر
علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسید باو سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه
در وطن اصلا نتوانست بودن رو بمراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب اندک
اندک ترقی پیدا کرد کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور گفت چون یوسف یک
برادر سلطان یعقوب نیز مقارن این حال وفات یافته بود در آن باب این بیت گفت

بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری
و بعد از اندک مدتی حب وطن او را بجانب هرات کشید دیگر بار امور ناملایم ازو
در وجود آمده و در این نوبت امیر علیشیر بیشتر از پیشتر از او رنجیده کار بجائی رسید
که پروانه قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آنکه میر بنا بر عدم توجه بجانب
تاهل نسبت عن اشهار یافته بود مولانا قصیده جهت او گفته صله چنانچه مطبوع
او بود رسید بناء علیه آن قصیده بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده باو گذرانید
و این مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این

بیت

قطعه را نوشته بخدمت میر فرستاد
 دخترانی که بکر فکر مند
 هر یک را بشوهری دادم
 آنکه کابین نداد و عین بود
 زو گرفتم بدیگری دادم

لاجرم از وطن جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان علی میرزا
 ولد سلطان احمد میرزا که در آن وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی یافته
 در آنجا قصیده مجمع الغرائب که بزبان هرویسست در سلك نظم کشیده این دو بیت
 از آنجاست

بیت

آنکه لازال نافذ این بود
 حکم عالی پادشاه زمان
 خسرو ملک ماوراء النهر
 شاه سلطان علی بهادر خان

تا آنکه محمدشیبانی بر آن ولایت دست یافته و مولانا بنائی در درگاه خانی منصب ملک
 الشعرائی یافته همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضی ازو در هرات ظاهر شده
 و از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحبقران مغفور
 برخان اوزبیک استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر می بود تا آنکه امیر نجم
 ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود در آن ولایت دست یافته بقتل عام
 فرمان داد و بنای حیات مولانا بنائی نیز در آن واقعه بانهدام رسید و کان ذلك
 فی شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ از اشعار مولانا دیوان غزلی مشهورست و غزلی چند در تبع
 خواجه حافظ بتخلص حالی گفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

گلستان نیست خرم دیده ام از عکس رخسارش
 ز مژگان خاها بگرفته بر اطراف دیوارش
 بصره آنکه سیه کرد چشم یار مرا
 چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا
 این نیز ازوست

بیت

کنم غوغا بهر بیگانه کاند کوی اوینم
 که تا آید برون بهر تماشا روی اوینم
 نه از خون جگر مژگان من بر یکدیگر بسته
 که بی او مردم چشم بروی غیر در بسته
 تعالی الله چه گلزار است رخسار عرفناکش
 که آب از چشمه خورشید دادست ایزد پاکش
 خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
 تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
 این رباعی نیز ازوست

رباعی

شیرین منشان شهوت انگیز کجا	یوسف صفتان اهل پرهیز کجا
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا	با بوالهوسان نسبت عشاق مکن
خاطری خوش میکنم اورا چه پروای منست	این در مطلع هم ازوست
	دردل آرم هر زمان کان مه دلارای منست

که شد یگانه با هر کس که گردید آشنا بامن	ز بد خوئی چنان یگانه شد آن یوفا بامن
---	--------------------------------------

مولانا نظام معنائی — از دارالوٰثمین استرآباد است و از جمله ارباب صلاح

وسداد و سلیقه اش چون در معما چسپان بود در اول تحصیل آن فن نموده و در آخر آنرا نیز از خود اسقاط نموده از غایت صفای نیت و خلوص طوٰبت در مداحی اهل بیت علیه السلام روی آورد و از رشحات اقلام بلاغت انجامش ریاض سخن وری نصارت پذیرفت و از برکت سحاب افادت ایابش گلهای گوناگون در حدایق دانش در شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله اشعار اوست و وفات او در سنه احدی و عشرين و تسعمائه ۹۲۱ اتفاق افتاد این چند بیت از قصاید اوست

کسی ز محنت شبهای ماخبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فزاده بنخاکیم لیک سیل سرشک	امید هست که ما را ز خاک بردارد
بهم بود غم و شادی اسیر دنیا را	مگس دودست بر پای در شکر دارد
این قصیده در منقبت ازوست	

بیت

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی	نبی شناسم وانگه علی و آل علی
خداست آنکه بود در ممالک تقدیس	بری کتّاب جلالش ز نکتہ جدلی
نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق	وجود منفردش متصف به بی علی
علی است آنکه گدازد بپرق لعمه تیغ	حسود را که بود قلب پورته دغلی
کننده در خیر علی ابو طالب	حریف غالب هر کس که هست در همه باب
تو آن شعی که اگر کرده اند فی الواقع	خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
ز عمر تانفسی هست کار خویش بساز	نفس چو رفت چه سازی اگر نیابد باز
در کفم مانده نشانها بس که در ایام غم	جذبه عشقت کشیده رشته صبرم ز کف
بیاغ دل درین بستان سرای عالم فانی	نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته	ز آفتابش لنگری زرین طاب انداخته

درین قصیده درصفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

بیت

ازدم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته خویشرا درخیمه تنك حجاب انداخته

مولانا امیدی - بجدت طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم سرآمد شعرای زمان

بود و بی تکلف ازمتاخرین کسی قصیده را بهتر ازونگفته و مولد او قصبه طهرانست از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود نام او در اصل ارجاسب بود دراویل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته ودرزمره شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی در آمده واکثرکتب متداوله را خوانده فاما در طب بیشترکوشیده و مولانا اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد وبااکثر اهل دولت حضرت صاحبقران اختلاط داشت چنانکه ازشعر او معلوم میتوان کرد ودر اواخر درطهران متوطن شده باغی طرح انداخت واورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود که ازصدمه صرصر حوادث سمت قاعاً صفتفا پیدا کرده ودرشهور سنه خمس و عشرین و تسعمانه ۹۲۵ جمعی برسر او ریخته بقتلش رسانیدند بعضی مردم این امر شیخ نسبت بنور بخشیه کرده اند والله اعلم . افضل نامی این قطعه را در تاریخ او گفته

بیت

نادر العصر امیدی مظلوم که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود کای ز سر درون من آگاه
سال تاریخ قتل من بنویس آه از خون ناحق من آه - ۹۲۵

این چند بیت ازقصاید او نوشته شد **قصیده**

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار من از تو آسان کام من از تو مشکل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر خون خورده در برابر جان داده در مقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان توخوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنیا آن مسافر از ضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
علی الصباح که ساقی دهد شراب ظهور بنوش و باک مدار ان ربنا لغفور
مرید پیر خرابات ککشم و شتم بآب میکده دست و دل از متاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل خراب گشت و خرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گرسرنگون شود سهل است تصور میبکده عشق را مباد تصور

می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند
غریق نعمت گیتی زذوق بیخبر ست

چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
بجای حی علی گردمند نفعه صور
مثابه مگس مرده در قی زنبور

سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار
اگر گره بود این کره کشیده عنان
کمند تست که پیچیده در گلوی سپهر
ترا سواره به بین گر اگر ندیده کسی
تبارک الله ازین آفتاب برق عنان
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
چنان ز عدل تو گیتی بااعتدال آمد

گسست رابطه تازو بود لیل و نهار
و کرمجره قوی حلقه ایست حلق فشار
سمند تست که بریده است ناف وزهار
که آفتاب بود ثابت آسمان نیار
تبارک الله ازین برق آسمان رفتار
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
که اختلاف برون شد ز طبع بارد و حار

بیت

این چند بیت نیز از اشعار اوست
ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی

دامان ناز برزده راه که میزنی

تا بخاطر باشد ای بدعهد پیمان منت

بسته بر انگشت باید رشته جان منت

خوش آنکه چاک گریبان ز ناز باز کنی

نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی

ای جغد بویرانه ما خانه نسازی

ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود

آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او

یا مرا صبری دهد چندانکه استغنائی او

رباعی

بیمار ترا شربت دیدار توبه

دیدار تو بهر عاشق زار توبه

به بر سر بیمار فرستادی لیک

آن سبب ذقن بر سر بیمار توبه

شب قصه هجران جگر سوز کنم

روز آرزوی وصل دلفروز کنم

القصه که من بی تو بصد خون جگر

روزی بشب آرام و شبی روز کنم

مثنوی نیز گفته ناتمام ماند این دو بیت از آنجاست

افتاده حکایتی در افواه

کاینه سیاه گردد از آه

وین طرفه که آه صبحگاهی

ز آئینه دل برد سیاهی

بابا افغانی - مولد او شیراز و شاعری پر شور است اول کاردگری میکرد بعد از آن بخدمت

سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد در آن زمان او را بابای شعرای

زمان میگفتند اما بسیار حریص بشراب و بدمست بوده و دایم الاوقات به میخانهها بر می برد بعد

از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بخراسان افتاده و در شهر ایورد ساکن شد حاکم آنجا یکمن گوشت و یکمن شراب مقرر کرده بود که باو می دادند و در اواخر کار او بجائی رسید که مردم شرابخانه او را از پی مایحتاج میفرستادند و با او هزارهای ریک میکردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد . در اواخر عمر بمشهد مقدس رضیه رضویه آمده و در شهر سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ **جرعه کل نفس ذائقه الموت** در کشید این چند بیت از اشعار آبدار اوست

بیت

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند	بخاطری که توئی دیگران فراموشند
نخل تو سرکش و دل خود کام همچنان	ناز تو همچنان طعم خام همچنان
نخل قدرت که از چمن جان برآمده	شاخ گلی بصورت انسان برآمده
گر میروم نزدیک او ذوق وصالم میکشد	ورمی نشینم گوشه تنها خیالم میکشد
فراموشم شود چندان کز او بیداد میآید	ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد میآید
اگر یاد آرمش یکدم که از دل غم برد بیرون	غمی آید که بازم بیخود از عالم برد بیرون
بود از مردنم دشوار تر دلسوزی همدم	چه باشد گر ز بالین من این ماتم برد بیرون

ملا اهلای شیرازی

— در سلك شعرای کرام و فضلالی عظام جا داشت و بفقیر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بتعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالك سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت . در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مشوی ذوبعین و تجنیس که عقل درو متعیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده چند صفت زیاد کرده که میر علیشیر انصاف داده که ازو بهتر گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد و از آن جمله چند بیتی در سلك تحریر درآمد

بیت

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب	یا تو که پاکدامنی مرک من از خدا طلب
از مرک رقیبان تو خرم نتران بود	خوشحال بمرک همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه زود کین ره دین است	خوش می رود اماره مقصودنه این است
اکنونکه تنها دیدمت لطف آرزای بکن	سنکی بزنی تلخی بگو تبخی بکش کاری بکن
سوی که روم من که دلم سوی تو باشد	روی که بهینم که به از روی تو باشد

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست، نه از وادی ماست

زختم و ناز تو صد فتنه شد فزون دردل تغافل تو همه التفات و من غافل

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند در کشش دل که میان من و اوست

در کبر سن در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ در شیراز فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی

با خلق مکن چنان که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجده شوی

مولانا لسانی — در اصل از شیراز است و در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر

می برد شاعر متین و نکته دان شیرین بود و اشعار او شتر گربه واقع شده چه بک غزل

او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده من

بسیار با او صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او

مشهور ساخته و موسوم بسهواللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها

اورا خبری نیست وفات او در تبریز واقع شده در شهر سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲

در سرخاب مدفونست و این ابیات از اشعار اوست

شعر

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن که من پروانه ام خود را بجائی میتوانم زد

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد بدستی تاز غم بر سرزند ویرانه میسازد

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمان میسازد

غزل

این غزل نیز از اوست

نه بانو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

پا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسز توان کردن

چنین که عاشق روی تو ام زبیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن

لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن

تو نخل حسنی جز ناز و فتنه بار تو نیست چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

گرم بچورو جفا میکشی نمیرنجم که مست نازی و اینها باختیار تو نیست

از کجا می آئی ای گلبرگ خندان از کجا از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
طور من بد آرزو بیحد بتان مشکل پسند از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا

بدل دردی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم گفتم

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت
خوش آن زمان که من از ذوق بوسه می مردم بدان رسید که رحمی کند خدا نگذاشت

صراحی اشک گلرنک از خروش چنک میبارد زابر دست ساقی آب آشرنک میبارد
گرفتم بادلی چون غنچه راه عشق و رسوائی چه دانستم که در کوی ملامت سنک میبارد

یکدم از عشق تو بیغم توانیم نشست بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست

غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

چیت دانی غرض عشق ، نشستن با هم پس غرض چیت که باهم نتوانیم نشست

مولانا حیرتی — مشهورست که از مروست اما خود میگوید که از توئم از

شعرای مشهورست در همه باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در اوایل جوانی
بسیار لایابالی و بی قید بود و در اکثر بهجر مردم لب میگشود و اهاجی که بین او و وحیدی
قعی واقع شده مشهورست اما از غایت رکاکت ایراد آن نتوان نمود این چند بیت از
جمله اشعار اوست

بیت

رحم نمود و آمد از توسن ناز و کین فرو آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو

حقه لعل بتانرا نه زجان ساخته اند بلکه جانرا ز اب لعل بتان ساخته اند

هرگز سوی من چشم گرم باز نکردی گزناز بمن عربده آغاز نکردی

از سبزه دمدم گل چو ترا سبزه ز گل خواست در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی

فضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد

من ز خود بیخبر و آتش هجران دردل وه که این شعله شبی بیخبرم میسوزد

خواجه مسعود — از جمله اعیان قم است و در شعر او را مرتبه عالی است

و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره تیغ و قلم و مناظره شمس
و قمر ازوست و این بیت از مناظره تیغ و قلم ازوست در تعریف شتر که بتقریب
آورده

بیت

جهانگردی حلیمی بردباری ز گلزار جهان قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته وقایع زمان او را در فرمان ایشان بنظم آورد
و آن کتاب از ده هزار بیت متجاوزست و هم در خراسان وفات یافت. اشعار عاشقانه
دارد و از جمله این ازوست

بیت

بدور نرگس تو سرخوشی لاله چه باشد معین است که مستی يك پياله چه باشد
هر که در میگذه يك لحظه نشیمن سازد جای بحث است که در مدرسه مسکن سازد
بی تو چون در گریه خوابم می برد خواب می بینم که آبم میرد
این بیت در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته در صفت دهن

بیت

نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم قند شور
مولانا شهیدی — در زمان سلطان یعقوب منصب ملك الشعرائی تعلق بدو
داشت گویند بسیار خود پسند و خودرای بود و هیچکس در شعر او دخل نمیتوانست
کرد و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بدان مجلس نیامدی و اما در شاعری
طبعش خوب و شعرش مرغوب بود و آخر از خراسان بعراق رفته و از آنجا متوجه
هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت در آن ولا این مطلع گفته

بیت

کجراتیان همه نمکین دل کبابشان می خواره اند و خون شهیدان شرابشان
در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلثین و تسعمائه ۹۳۵ فوت شد گویند عمر او صدسال
رسیده بود این چند بیت از اشعار اوست

بیت

یا ای عشق و آتش زن دل افسرده مارا بنور خویش روشن کن چراغ مرده مارا
خواب دیدم کز هوا شاهین اوصیدی ر بود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود
غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو
چو گفتیم که برو پشت آمدم از شوق که مست بودم و این فهم کردم از سختت
به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو
بطرف نمیکد ها روز بی نواتی ما سفال چرخ بود کاسه گدائی ما

درویش دهسکی — دهك محله‌ایست از محلهای قزوین و اشعار متین او بر زور و رنگین و در اوائل در کارگاه جولائی دست و پائی میزد و شعر او باقاصی و ادانی رسیده خوش خوش خبر سخن درویش بمجلس سلطان یعقوب رسید و فرمان بران حسب الامر او را بخدمت پادشاه رسانیدند و مشهورست که این مطلع را در بدیهه جهت جوان پروانچی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتافه بر سر داشت گفته است

بیت

بلای کاکل او بس نبود در جانم اتافه نیز ز سر میکند پریشانم

اهل مجلس قوت طبعش را از این جا معلوم کرده در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه او بیش آمد و از جمله شعرای پایتخت شد گویند که جامی این مطلع را بسیار پسندیده است

بیت

منزل عشق که وادی سموم است و سراب غیر مجنون که درین آب و هوادارد تاب

کوهکن در کوه شیرین گرید و گردد خمرش تارسد بار دیگر آواز شیرینش بگوش

مولانا قاضی علائی — از قضات کره رودست و کره رود ولایتی است از ولایات قم ملا و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند بود. بر افاضتش در فنون فصایل رتبه اولائی و بر اعلالی اهالیش در صنوف خصایل رتبه اعلائی در اوایل حال منصب انشای بعضی از سلاطین ترکان بدو تعلق داشت و بعد از آن گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز بسر میبرد و آخر در اصفهان داعی حق را لیک اجابت گفته و کان ذالك فی شهر سنة ست و ثلاثین و تسعمائة ۹۳۶ و اکثر اشعار او مطبوعست خصوصاً اقسام مناقب این بیت از منقبت اوست

بیت

نسی مدینه علم و علی در است او را دو گوشواره عرشند حلقه در او
غزلیات او پردرد و عاشقانه واقع شده این مطلع از آن جمله است

بیت

شادید عالمی که مرا هر زمان غمی است دارم غمی که ما به شادی عالمی است
این مصرع مولانا لسانی را تضمین کرده و گویا از او شده
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

بیت

مقامش در دلو درد دلم رازان کنم پنهان که بادل در میان نهاده ام راز نهانش را
اهلی خراسانی — از اهله و اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز همواره قدم در کوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه بملاقات گلرخان

جفا پیشه میگماشت تا سلطان عشق برو دست یافته در خراسان از مهر روی فریدون
حسین میرزا از پای در افتاده مجنون آساموی ژولیده بگذاشت و داد عاشقی بداد
و درین باب گوید

بیت

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم
آرز شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر
جگر ریشش می نهاد سلطان روزی روی بیاض فرموده بخت نام غلام سیاهی را بدر باغ نشاند
که کسی را در باغ نگذارد و مولانا بامید دیدار در باغ شتافته موکل مذکور از دخول وی
مانع آمد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنجاست گفته و کاغذ را در میان موم نهاده بر سیمی
تعبیه کرده و از مرآب باندرون فرستاده است

بیت

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا بهر جا پانهی خواهم که گرم خاک راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چسودا ما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
بعد از اطلاع آن میرزا او را طلب داشته در لطف برویش بکشاد و بعد از انقراض
دولت آن دودمان به تبریز آمد چون در کمان داری صاحب قبضه بود چو آنان آنجا او را از دست
یکدیگر می ربودند و آخر از پیری و شکستگی گوشه گرفته رخت زندگی بخانه جاودانی
کشید این چند غزل و چند مطلع ازوست

بیت

چنان زباده شوق تو سرگران شده ام که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام
رسید جان بلب از محنت فراق مرا اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام
گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
تو آفتابی و من در هوات آن گردی که ذره ذره زمهرت بر آسمان شده ام
مرا ز عشق تو بردل هزار بار غم است عجب نباشد اگر بردت گران شده ام
بزلت او نتوان گفت حال دل اهلی اگر چو شانه زسرتا قدم زبان شده ام

بیت

برمه روی تو گل گل از شراب افتاده است یا پریشان گشته برک گل در آب افتاده است

رهرم در وادی غم بخت گمراه منست یار دلسوزی که دارم شعله آه منست

ای مرا غرقه بخون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو
گاه تیر تو کشم از دلر گه ناولک آه آه تا چند کشم این همه آزار از تو

همه چون ذره زخورشید رخت رقص کنان
 ذره ذره مگر از مهر تو بر دارم دل
 روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت
 اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را
 این غزل او نیز عاشقانه و پرزور واقع شده

غزل

ما تاجان بود از مهر آن مه بر ندارم دل
 چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
 مرا گویند مشکلاتی عشق از صبر بگشاید
 کسی کو بر لبم آبی چکساند نیست جز دیده
 چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
 اگر داری سر سودای او از سر گذر اهلی
 که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل
 و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
 اگر بودی مرا صبری نگشتی کار من مشکل
 ز بخت بد شود آن هم بصد خون جگر حاصل
 همه چون سبزه از مهر تو بردارند سراز گل
 و گریبوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
 سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
 جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
 با چنین آتش جانسوز چسان ساخته اند

ذره ذره ماند در کویش دل بی حاصلم
 مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد
 تا نگر دم گرد کویش جمع کی گردد دلم
 ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد
شوقی یزدی - مردی خوش صحبت و آدمی سیدنت خط نستعلیق را

خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد
 من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاکیزه گوشت
 و از اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که
 گوید

بیت

ای تو سلطان ملک زیبائی
 قصیده گفته که این چند بیت از آنجاست
 ما گدا پیشگان تماشائی

بیت

ای رخت ماه اوج زیبائی
 سرو گل را اگر بود با تو
 سرو برجا نماند از خجلت
 گل ز شرم رخ تو آب شود
 ماه را با رخ تو نسبت نیست
 سرو آزاده ایست گوشه نشین
 قامت سرو باغ رعنائی
 دعوی حسن و لاف زیبائی
 چون خرامان بیباغ فرمائی
 اگر از پرده روی بنمائی
 سرو را با قد تو مانائی
 هرزه گردیست ماه هرجائی